

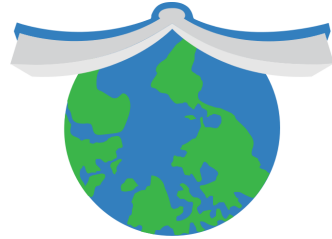
Tessa Welch

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi!

3

فارسی / English



Global Storybooks

globalstorybooks.net

نوزبيله و سه تا ر سو / Nozibele and the

three hairs

Tessa Welch

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

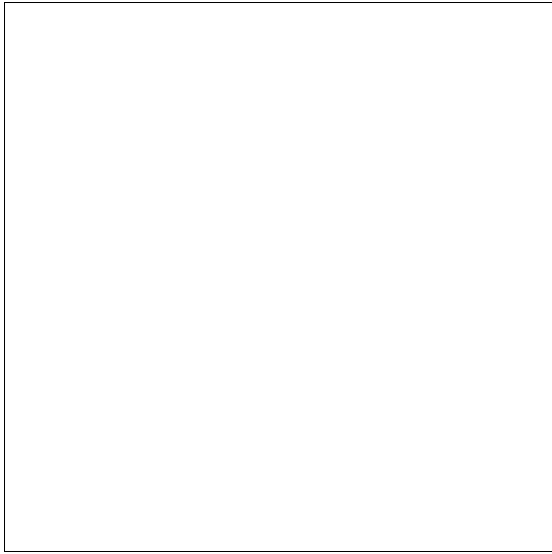


This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون از خانه رفتند.

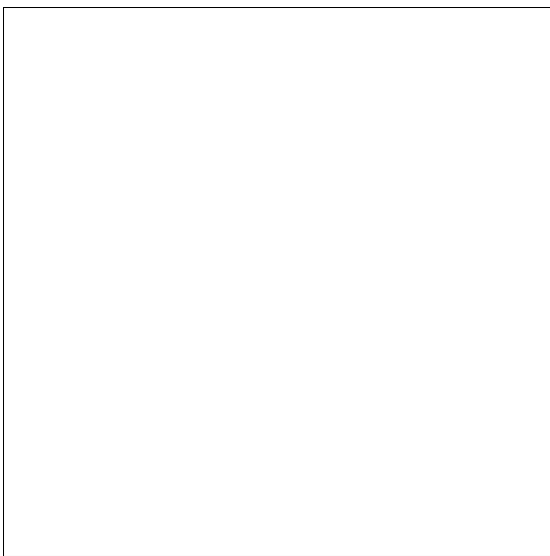
...

A long time ago, three girls went out to collect wood.

Then the dog knew that Nozibele had tricked him. So he ran and ran all the way to the village. But Nozibele's brothers were waiting there with big sticks. The dog turned and ran away and has never been seen since.

...

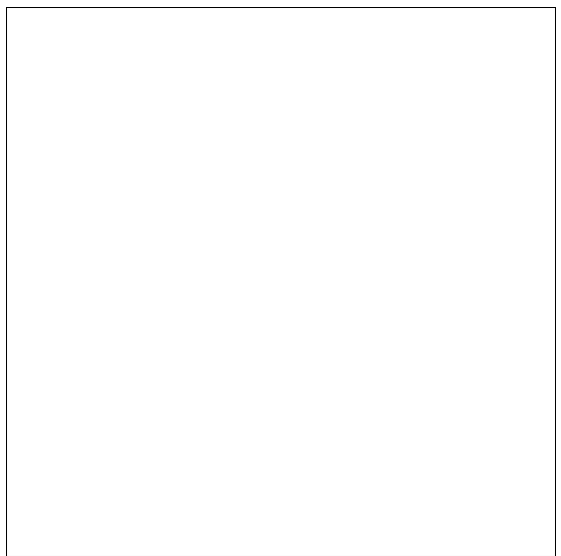
انگاره سگ فھمید که نوزیبله به او حقیقه زدہ او ھمہ ی
راہ ھوئی روستا را دوید و دوید و لی نوزیبله نا
جوہ ھوئی بزگی بزگی استاده نوزند. سگ بزگیت و قوت
کرد و از آن موقع نہ بعد ناپدید شد.

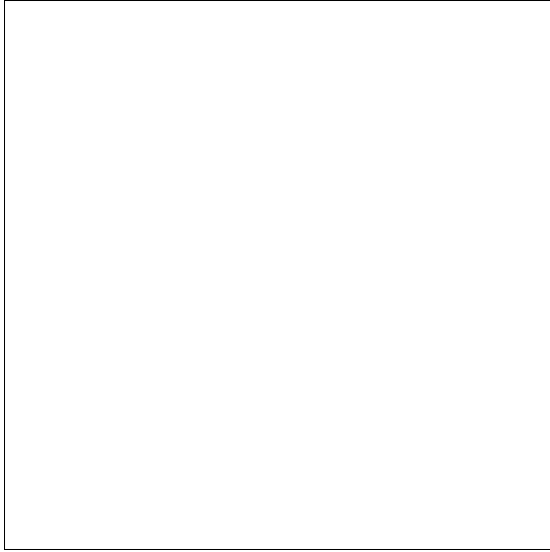


It was a hot day so they went down to the river to swim. They played and splashed and swam in the water.

...

روز گرمی بود بنابراین آنھم بہ سمت رودخانه رفتند تا شنا
کنند. آنھم بازی کردند و در آب شنا کردند.

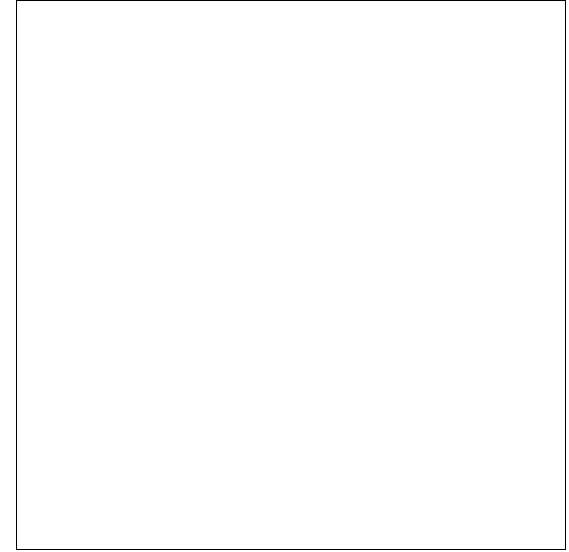




ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به روستا برگشتند.

...

Suddenly, they realised that it was late.
They hurried back to the village.



وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبه گشت. داد زد، “نوزیبه تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا هستم، پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی حصار.”

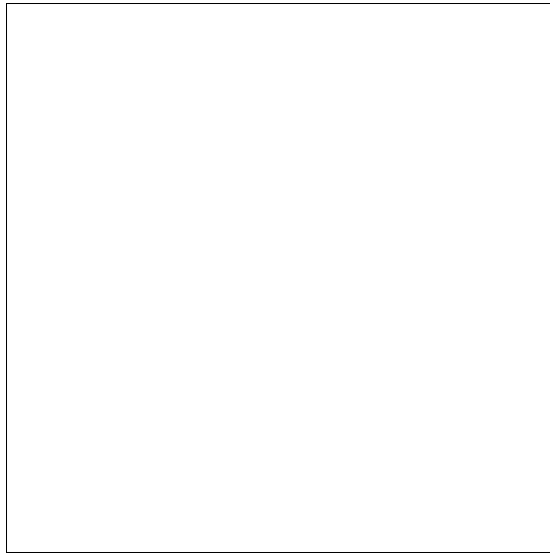
...

When the dog came back, he looked for Nozibele. “Nozibele, where are you?” he shouted. “I’m here, under the bed,” said the first hair. “I’m here, behind the door,” said the second hair. “I’m here, in the kraal,” said the third hair.

As soon as the dog had gone, Nozibele took three hairs from her head. She put one hair under the bed, one behind the door, and one in the kraal. Then she ran home as fast as she could.

...

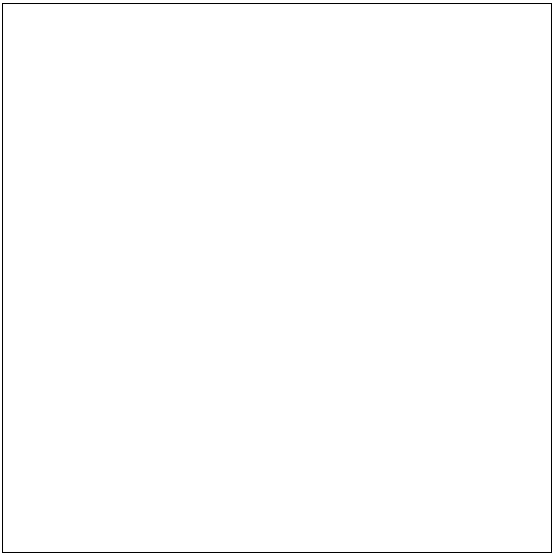
سریس از موهای سرش سه تار را زیر تخت، یک تار را پشت در و یکی را در محضر اینکه سگ رفت، نوزیبله سه تار از موهای سرش را به محضر گذاشت. سپس با سرعت به سرخس راهی رسید. او یک تار را زیر تخت، یک تار را پشت در و یکی را در محضر گذاشت. سپس با سرعت به سرخس راهی رسید.

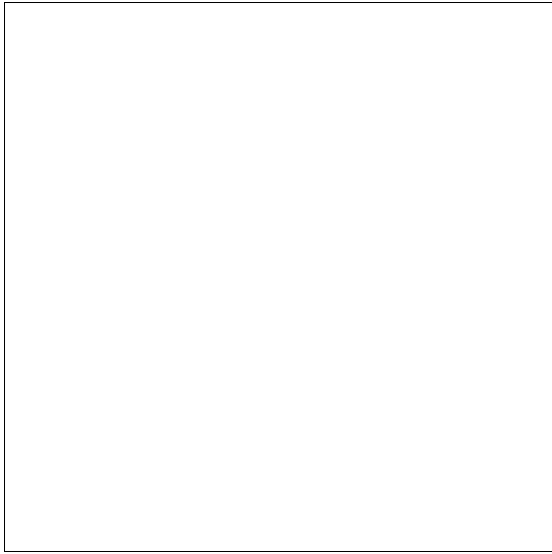


When they were nearly home, Nozibele put her hand to her neck. She had forgotten her necklace! "Please come back with me!" she begged her friends. But her friends said it was too late.

...

وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزیبله دستش را روی گردنش گذاشت. او فراموشش را فراموش کرده بود! او از دوستانش خواست که با او برگردند. اما دوستانش گفتند که آنجا خیلی دیر وقت است. ولی دوستانش گفتند که آنجا خیلی دیر وقت است.





بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.

...

So Nozibele went back to the river alone.
She found her necklace and hurried home.
But she got lost in the dark.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، “نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم.”

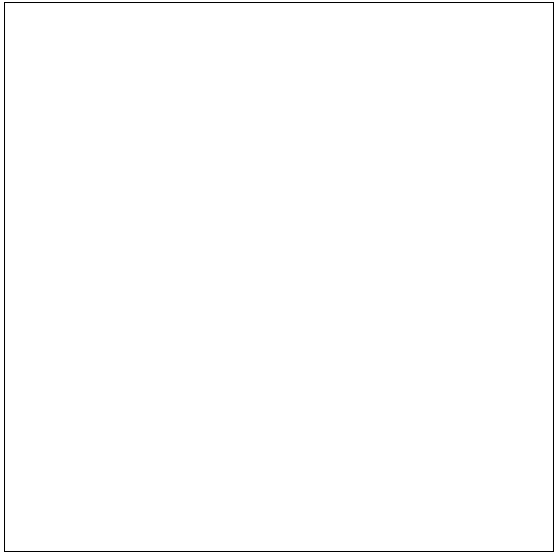
...

Every day she had to cook and sweep and wash for the dog. Then one day the dog said, “Nozibele, today I have to visit some friends. Sweep the house, cook the food and wash my things before I come back.”

در طول مسرتی او نوری را دید که از یک کلبه ای می آمد.
او با عجله به سمت آن رفت و در زد.

...

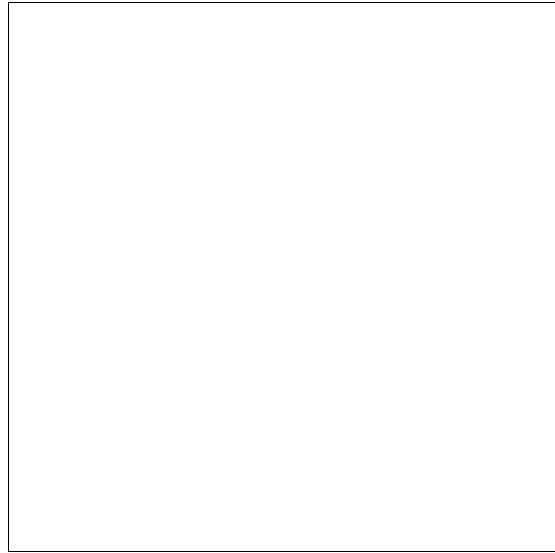
In the distance she saw light coming from
a hut. She hurried towards it and knocked
at the door.

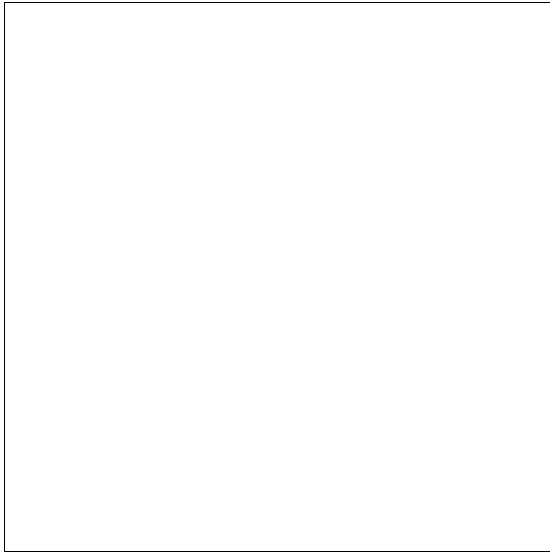


در نوزبله گفت: "تجتم را برانم مرتب کن." نوزبله در
جواب گفت: "من تا به حال تجت سگ را مرتب نکرده ام."
سگ گفت: "تجت را مرتب کن و گرنه کارت گترم!" پس
نوزبله تجت را مرتب کرد.

...

Then the dog said, "Make the bed for me!"
Nozibele answered, "I've never made a bed
for a dog." "Make the bed, or I'll bite you!"
the dog said. So Nozibele made the bed.





در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می‌خواهی؟” نوزیبه گفت، “من گم شده‌ام و برای خوابیدن دنبال جایی می‌گردم.” سگ گفت، “بیا داخل، وگرنه گازت می‌گیرم!” پس نوزیبه به داخل کلبه رفت.

...

To her surprise, a dog opened the door and said, “What do you want?” “I’m lost and I need a place to sleep,” said Nozibele. “Come in, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele went in.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبه جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده‌ام.” سگ گفت، “آشپزی کن وگرنه من تو را گاز می‌گیرم.” بنابراین نوزیبه مقداری غذا برای سگ درست کرد.

...

Then the dog said, “Cook for me!” “But I’ve never cooked for a dog before,” she answered. “Cook, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele cooked some food for the dog.